

پروفسور بزرگ علوی؟

پاسخ به نقد و بررسی کتاب «تاریخ و تحول ادبیات جدید ایران» بزرگ علوی

امیرحسین اکبری شالچی

البته اصل آلمانی کتاب در سال ۱۹۶۴ به چاپ رسیده^۱ و من برگردان آن را چنان که از پایان سرسخنم نیز برمی آید، در بهار سال ۱۳۷۷ به پایان برده‌ام که کم‌وبیش ۴۰ سال می‌شود، به هر روی درست است که این هم زمان کمی نیست، لیک درباره کتاب‌های آلمانی زمان چندان درازی هم نیست. فراوانند پژوهش‌های سنگین و ارزشمند آلمانی‌زبان درباره ایران که حتی در سده‌های گذشته چاپ شده‌اند و تا امروز روز هنوز هم کسی آنها را برگردان نکرده، چون شمار مترجمان زبان آلمانی بسیار پایین است. این هم به آن برمی‌گردد که آلمانی زبانی سخت است و برگرداندن آن باید حتماً سال‌ها در یک کشور آلمانی‌زبان زندگی کرده باشد تا شاید به پایه ترجمه چنین کارهایی رسیده باشد. در این باره نه من گناهکارم نه نویسنده. من ۳ سال پس از چاپ این کتاب تازه زاده شده‌ام، و نویسنده هم سال‌ها به‌خوبی می‌دانسته و می‌دیده که کار برگردان آن به‌سادگی انجام‌پذیر نیست. نیز کتاب دیگری که من به‌تازگی بیرون داده‌ام، «افسانه‌های ایرانیان»^۲ نوشته ایران‌شناس بزرگ آرتور کریستین سن است، نویسنده‌ای که ۶۳ سال پیش درگذشته! این کتاب نخستین بار در سال ۱۹۳۹، نزدیک به ۷۰ سال پیش چاپ شده بوده و با اینکه کار یکی از قدرترین ایران‌شناسان است، تا کنون بی‌مترجم مانده بود.

* از نگاه سنجشگر گرامی: «... اما گذشت روزگار، [و] دسترسی به منابع بیشتر، به کتاب‌هایی که بعداً نوشته شده‌اند، این مزیت [مزیت] را بخشید که دقیق‌تر و جامع‌تر از کتاب «تاریخ و تحول

اشاره

در شماره ۳ «کتاب‌ماه ادبیات» (پیاپی ۱۱۷ - تیرماه ۱۳۸۶) مقاله‌ای در نقد و بررسی کتاب «تاریخ و تحول ادبیات جدید ایران» اثر بزرگ علوی ترجمه آقای امیرحسین شالچی، به قلم جناب آقای علیرضا صدیقی منتشر شد. مترجم محترم کتاب مذکور، مطلب مفصل ذیل را در پاسخ به آن نقد و بررسی برای «کتاب‌ماه ادبیات» ارسال داشته‌اند که عیناً چاپ می‌شود.

* عنوان نقد «در جستجوی زمان از دست رفته [از دست‌رفته]» است و سنجش‌گر ترجمه آن را پس از پنجاه سال «غریب» می‌داند.

در کتاب‌ماه ادبیات، شماره ۳، (تیرماه) نقدی بر برگردان من از کتاب «تاریخ و تحول ادبیات جدید ایران» نوشته بزرگ علوی به چاپ رسیده بوده که من تازه در اواسط آبان‌ماه آن هم تصادفاً با آن برخورد کردم و هم اینک پاسخ آن را می‌نویسم و خواهش دارم بی‌کم و کاست و هر چه زودتر در همان ماهنامه منتشر شود. بهتر است گاهنامه‌هایی که نقدی چاپ می‌کنند، صاحب اثر را به گونه‌ای از چاپ آن آگاه کنند، وگرنه بسیار ممکن است که وی از نقد اثرش بی‌خبر بماند و هیچ گفتمان و گفت‌وگوی سودمندی پیدا نشود.

* عنوان نقد «در جستجوی زمان از دست رفته [از دست‌رفته]» است و سنجش‌گر ترجمه آن را پس از پنجاه سال را «غریب» می‌داند.

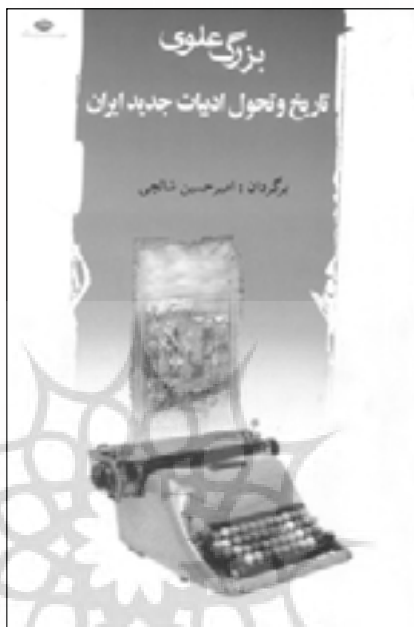
برای نمونه نویسنده بارها به روشنی هدایت را میهن پرست می‌داند، در حالی که چپ‌ها همیشه کوشیده‌اند این ویژگی هنگفت او را خاموش نگه دارند و از آن سخنی به میان نیاورند؛

(۷) این تاریخ‌نویس ادبی در زمینه تاریخ سیاسی و اجتماعی هم از آگاهی خوبی برخوردار بوده و توانسته ریشه‌های سیاسی دگرگونی‌های ادبی را بهتر از دیگران پدیدار سازد؛

(۸) این کتاب از بسیاری از کتاب‌های دیگر پرمایه‌تر و فشرده‌تر است. هرچند برخی از خرده‌گیران این پرمایگی را خوش ندارند و دوست دارند کتاب ساده باشد، به هر روی این یک کار پژوهشی سنگین است؛

(۹) من به ادبیات ۶۰ سال گذشته ایران هیچ دلبستگی ندارم و جای خوشبختی است که علوی کتاب خود را ۵۰ سال پیش به پایان رسانده. وگرنه شاید من از برگردان این کتاب می‌پرهیزیدم. * سنجشگر سپس به اشکالات کتاب می‌پردازد و آن را به دو بخش مربوط به نویسنده، و مترجم جدا می‌کند که من چون برگرداننده هستم، نخست به بخش دوم می‌پردازم. در قسمت یکم آن چهار نمونه از «اشکالات دستوری و نگارشی» به دست داده. روشن است که نمونه یکم و چهارم لغزش چاپی است. با این که کتاب‌های چاپ ایران همیشه از این گونه لغزش‌ها دارند، آنها را بی‌گمان در چاپ‌های بعدی خواهیم زدود. از سنجشگر گرامی برای یادآوری این دو نکته سپاسگزارم. لیک به نمونه‌های دوم و سوم خرده‌ای نمی‌توان گرفت، بهتر بود بیشتر درباره «اشکالات دستوری و نگارشی» توضیح می‌دادند، چون خوانندگان هم در این جمله‌ها ایرادی نخواهند دید.

* در پی آن، می‌نویسند: «با وجود هم مترجم برای سرهنویسی، گاه واژگانی که حاصل گرت‌برداری نادرست است وارد زبان ترجمه شده، از آن جمله واژه بی‌تفاوت در عبارت زیر است. - نشانگر خورسندی، ناخورسندی یا بی‌تفاوتی او در برابر درونه [درونه] ساخت آنهاست.



ادبیات جدید ایران» باشند. ترجمه [ترجمه] این کتاب در ایران و ورود آن به بازار نشر در سال ۱۳۸۶ منظر جدیدی را در برابر خواننده پدیدار نمی‌سازد. نخست اینکه این کتاب نه در ایران بلکه در لب مرز پیشین دو آلمان برگردان شده. دیگر این که برگرداننده هم مانند نویسنده به علت کوچ‌نشینی چندان دستش باز نبوده و من در سال ۱۳۷۶ و ۷۷ کتاب‌های بسیار اندک‌شماری را به پارسی و در این زمینه می‌شناختم. سوم این که بد نبود ایشان نام یکی از آن کتاب‌های دقیق‌تر و جامع‌تر را می‌برد. من از این کار خود هیچ پشیمان نیستم، زیرا با در نظر گرفتن کارهای دیگر در این زمینه هنوز هم این کتاب را کاری برجسته می‌بینم. «تاریخ و تحول ادبیات جدید ایران» در همسنجی با

کارهای فراوانی که در چهل‌وچند سال گذشته در ایران چاپ شده، دست‌کم از این برجستگی‌ها برخوردار است:

(۱) نویسنده از نزدیک با بسیاری از نویسندگانی که از آنها سخن می‌گوید، آشنا و حتی دوست بوده و توانسته برداشت موشکافانه‌تری را از شخصیت و کارهایشان به دست دهد؛

(۲) نویسنده خود در شمار آفرینندگان ادبیات نوین است، و نوشته‌هایش را می‌توان گویای نگاه و سنجش‌های او در جستارهای گوناگون ادبی شمرد و اینچنین، دیدگاه‌های یکی از چهره‌های بزرگ ادبیات هم‌روزگار را داشت؛

(۳) خود نگاه سنجش‌آمیز او هم از برتری‌های کتاب است. وی نه بیهوده کسی را بزرگ کرده و نه کوچک ساخته؛

(۴) علوی در نگارش کتاب نه تنها از سرچشمه‌های پارسی، بلکه از کتاب‌های آلمانی و انگلیسی و فرانسه و روسی هم بهره جسته؛

(۵) نویسنده پیش از هر چیز به بررسی «تحول» و ریشه‌های آن پرداخته و از این رو دیدگاهی پویاتر از دیگران ادب‌پژوهان دارد؛

(۶) بارها نشانه‌هایی از میهن‌دوستی خود بر جای گذاشته که این می‌تواند آموزه خوبی برای چپ‌ها باشد، زیرا بسیاری از آنان گمان می‌کردند و می‌کنند اگر چپ شده‌اند باید وطن‌فروش هم بشوند!

(ص ۲۶۰). سنجشگر ما گاهی مثال‌های دلچسپی می‌زند!

نخست اینکه خود واژه‌گرته‌برداری را در اینجا درست به کار نبرده‌اند. گرته‌برداری درباره‌ی برگردان واژه‌های جاف‌فاده نیست، بلکه گرته‌بردار واژه‌های تازه را از زبانی دیگر، برگردان واژه‌های و موبه‌مو می‌کند. مانند آن که بگوییم چون تله یعنی دور و فون به معنی آواست، پس پارسی تلفن هم «دور آوا» می‌شود. درباره‌ی «بی‌تفاوت» چنین نیست، هر چند شاید نخستین کسی که آن را به کار برده، این واژه را از زبانی که بی‌گمان آلمانی نبوده گرته‌برداری کرده باشد، لیک ما نمی‌توانیم این همه آدمی را که روز تا شب بارها این واژه را به کار می‌برند، گرته‌بردار بنامیم.

دوم نکته‌ی نازک و دلچسپی است و آن این که در آلمانی هیچ واژه‌ای نداریم که با گرته‌برداری آن به واژه «بی‌تفاوت» برسیم. از راه گرته‌برداری از هیچ کدام از واژه‌هایی که در زبان آلمانی به معنای «بی‌تفاوت» به کار برده می‌شوند:

gleichgueltig, teilnahmelos, uninteressiert, be-
deutungslos, unwesentlich, egal نمی‌توان «بی‌تفاوت» را گرته‌برداری نمود. چون برگردان موشکافانه این واژه‌ها به ترتیب: یکسان‌معتبر، شرکت‌ندار، ناجالب، اهمیت‌ندار، ناوجودی، و برابر است، که همه می‌توانند در جمله‌های آلمانی به جای «بی‌تفاوت» به کار روند، یا به آن برگردان شوند. هیچ مترجم آلمانی به پارسی نمی‌تواند «بی‌تفاوت» را گرته‌برداری کند. سوم این که چرا ایشان این جمله را از متن بریده‌اند؟ معنای آن برای هر خواننده‌ای روشن است، چون چنین آمده: «*هدایت* [کما بیش همه مه‌داستان‌های نویسندگان تازه آمریکا و اروپا را مرتب می‌خواند و از در میان گذاشتن برداشت خود از آنها با یک دوست، بسیار شادمان می‌گشت. آنچه وی در کناره‌ی برگ‌ها می‌نوشت، نشانگر خورسندی، ناخورسندی یا بی‌تفاوتی او در برابر درونه و ساخت آنهاست. روشن است که اگر برای کتاب‌ها کناره‌نویسی کند، از بخشی از درونه آنها خورسند و از بخشی ناخورسند و در برابر بخشی هم بی‌تفاوت خواهد بود.

چهارم این که کوشش برای سره‌نویسی یک سر دیگر هم دارد و آن خواننده است. پارسی‌نویس نمی‌تواند هر واژه سره‌ای را به کار بندد، چون کار برای خواننده سخت خواهد شد. پارسی واژه دورگه و به گفته‌ی ایشان گرته‌برداری شده «بی‌تفاوتی»، «بادپروایی» است که بارها در متن‌ها و فرهنگ‌های کهن از جمله «برهان قاطع»^۳ یاد

شده. من چون نخواست‌ام کار را برای خواننده دشوار کنم، از کاربرد آن پرهیز کرده‌ام. این در جایی است که می‌دانسته‌ام خوانندگان این کتاب از نگاه دانش و پارسی‌دانی از خوانندگان دیگر کارهایم بالاترند.

پنجم این که چنین روش سنجشی تا اندازه‌ای ریشه در فرهنگ «یا سیاه یا سفید»ی دارد که بدبختانه بسیاری از ایرانیان دانسته و ندانسته گرفتار آن‌اند. در جایی که نه سفید سفید، هستی دارد و نه سیاه سیاه. بیهوده نیست که در اروپا سخن از روش اندیشه‌ای می‌رود که جهان را خاکستری می‌بیند. این روش اندیشه «یا سفید یا سیاه» نه تنها درست نیست، بلکه در منطق، یکی از گونه‌های سفسطه به شمار است. پیش از پیدایش جهان‌بینی خاکستری خود ما ایرانیان دست‌کم از زمان زرتشت، جهان را آمیخته‌ای از خوبی و بدی می‌دانسته‌ایم... سخن بسیار است، همین بس که نمی‌توان از کشف یک واژه نیمه‌عربی ذوق کرد و شکست کسی را اعلام کرد، چون این کارش می‌تواند ریشه دیگری داشته باشد و تازه بجز این هم، دلیل چیزی نمی‌شود.

* به دنبال آن به خرده دیگری می‌پردازند: «بی‌دقتی در ترجمه گاه به دریافت نادرست مترجم از متن برمی‌گردد. برای مثال مؤسسه‌ای که جمال‌زاده در آن به کار مشغول بوده، دیوان کار جهانی ترجمه گردیده که ظاهراً باید دیوان جهانی کار یا مؤسسه بین‌المللی کار باشد. (ص ۲۷۱)».

نخست این که من در شگفتی فرو رفته‌ام که کسی که نه مترجم است و نه آلمانی می‌داند و نه متن آلمانی را با متن ترجمه همسنجی کرده، به خواهش چه کسی چنین ادعایی می‌کند که مترجم متن اصلی را درست درنیافته و چرا باید واژه ضعیف «ظاهراً» را به کار بگیرد. نقدنویس باید ژرف‌تر از آن باشد که به ظاهر آنچه نقد می‌کند، بپردازد.

دوم این که از آن هم بیشتر در شگفتی فرومی‌روم، هنگامی که می‌بینم، ایشان نمونه‌ای آورده‌اند که بهترین مثال نقض برای ادعای خودشان است! ما چه دیوان کار جهانی بگوییم، چه دیوان جهانی کار و چه مؤسسه بین‌المللی کار، تنها چیزی که یکسان می‌ماند، دریافت مترجم است!

* بخش دیگر خرده‌نامه ایشان «کاربرد غیرعادی افعال» است. در اینجا تنها دو نمونه آورده‌اند و هیچ توضیحی در میان نیست:

در جستجوی زمان از دست رفته

نقدی بر کتاب تاریخ و تحوّل ادبیات جدید ایران

علیرضا صدیقی*



تاریخ و تحوّل ادبیات جدید ایران
نویسنده: بزرگ علوی
مترجم: امیرحسین اکبری شالچی
چاپ اول: ۱۳۸۶، انتشارات نگاه، ۳۸۹ صفحه

کتاب‌هایی که بعداً نوشته شدند، این مزیت را بخشید که دقیق‌تر و جامع‌تر از کتاب «تاریخ و تحوّل ادبیات جدید ایران» باشند. ترجمه این کتاب در ایران و ورود آن به بازار نشر در سال ۱۳۸۶ منظر جدیدی را در برابر خواننده پدیدار نمی‌سازد. بی‌گمان ترجمه این کتاب، اندکی پس از انتشار آن به زبان آلمانی، می‌توانست بسیار مفیدتر واقع شود.

به هر روی هدف علوی آشنا کردن مخاطبان با تغییرات و چهره‌های تحوّل‌ساز ادبیات معاصر تا اوایل دوران پهلوی دوم است، او بررسی خود را از کمی بیشتر یعنی زمان کشته شدن

بزرگ علوی کتاب تاریخ و تحوّل ادبیات جدید ایران را به سال ۱۹۵۷ در دانشگاه همبولت در برلین شرقی نوشت. دانشگاه مذکور به سبب نوشتن این کتاب به علوی درجه برهنسوی اعطا کرد. کتاب در روزگار خود مقبولیت فراوان یافت و این نکته بسیار مهمی است، اما آنچه غریب می‌نماید ترجمه آن پس از پنجاه سال، در دوره‌ای است که انواع و اقسام کتاب و نوشته درباره موضوع مورد بحث وجود دارد. فضل تقدّم علوی در ورود به مظلومی که در روزگارش به سبب کمبود منابع و دوری نویسنده از ایران، دشوار می‌نمود، بر کسی پوشیده نیست، اما گذشت روزگار، دسترسی به منابع بیشتر، به

کهنه‌گرایی بلکه «بازگشت به خویشتن» است. و این پدیده‌ای است که هر زمانی می‌تواند نوتر و تازه‌تر از گذشته بشود. دیدگاه نویسنده در این باره در آینده این نوشته هویداتر می‌شود.

* سپس به نمونه‌هایی از متن کتاب می‌پردازند که از نگاه ایشان نامفهوم است: «... کتاب دست‌نویس که دربرگیرنده زبان اختراعی نویسنده [نویسنده] خود است، سرچشمه [سرچشمه] واژگان اصیل پارسی میانه [پارسی میانه] آنان بود. (ص ۲۸۸)» باز هم بهتر است به متن کتاب برگردیم. علوی به دنبال این جمله گفته: «مهیمن پرستان با این پندار که واژگان این کتاب به زبان‌های پارسی میانه، اوستایی و یا پارسی باستان بستگی دارند، بسیاری از آنها را گرفتند...» این جمله‌ها هیچ نامفهوم نیست، کمی دانش یا نگرش می‌خواهد. با برگشت به متن معنای آن مانند خورشید، روشن می‌شود. دست‌نویس کتابی است با زبانی کم‌وبیش ساختگی که واژه‌های آن در زبان فرهیختگان و تا اندازه‌ای مردم راه یافته. برای نمونه واژه‌های فرهود و فروزش به معنی «صفت» از دست‌نویس است که نه تنها ریشه‌شان در هیچ زبان ایرانی و انیرانی یافت نشده، بلکه هیچ واژه هم‌خانواده‌ای هم تاکنون پیدا نکرده‌اند. سه نمونه دیگر هم برای نشان دادن نامفهوم بودن جمله‌ها آورده‌اند که با اندکی دانش یا بیش می‌توان همه را درست دریافت. نباید فراموش کرد که این کتاب یک پایان‌نامه پروفسوری

«در جوانی بُنگشتیان آتشی‌نی بوده بودند.» این هم مصدربه مطلوب است. جمله در کتاب چنین است: «سرایندگان و اندیشمندان نامیدی که در جوانی بُنگشتیان [انقلابیون] آتشی‌نی بوده بودند، وظیفه خود می‌دانستند که اندیشه‌های ملی را ژرفا دهند و خودباوری ملی را با نگرش بر نقش ایران در فرهنگ جهانی، بی‌ریزی کنند و نیرومندان استوار سازند.» علوی از نگاه دستوری دارد در دو زمان سخن می‌گوید، یکی حال است که به انگیزه زنده کردن خودباوری ملی برمی‌گردد، و یکی هم گذشته‌ای بسیار دور که پیوسته به جوانی همان کسان است. با موشکافی در چند سطر پیش‌تر درمی‌یابیم که دوره انقلابی بودن آنان سپری شده و به دیکتاتوری رضاشاه انجامیده و سرایندگان ناچار از سرایش دوری گزیده پی‌پژوهش ادبی رفته‌اند. از آنجایی که از جوانی آنان تا آن هنگام رویدادهای

شمارمندی یاد داده، باید فاصله زمانی را با دوری زمان‌های به کار رفته در ساخت جمله نشان داد. گذشته سوم شخص مفرد گذشته فعل «بودن»، «بود» است، و گذشته نقلی آن: «بوده/ بوده است» می‌باشد، اینک هر هشجاری خواهد پرسید که پس گذشته دور آن چه می‌شود؟ گذشته دور (ماضی بعید) سوم شخص فعل مفرد بودن، «بوده بود» است. فعل «بوده بود» در متن‌های کهن برای نمونه در تاریخ بیهقی هم صدها بار به کار رفته و همه جا به روشنی می‌رساند که آنچه نویسنده می‌گوید در هم‌سنجی با جمله دیگر، از نگاه زمانی بسیار عقب‌تر است، یا دست‌کم به نظر نویسنده چنین است. چرا این فعل نباید در زبان رسمی ایران کاربرد داشته باشد؟ به راستی شما به صرف گذشته دور فعل «بودن» اندیشیده‌اید؟ از این گذشته، چرا باید صرف کاربرد غیرعادی افعال را کاری نابجا شمرد؟ پارسی فعل‌هایی را در گذار تاریخی خود از دست داده که امروز هم کاربردشان می‌تواند کارآمد باشد و بر توانایی و دقت زبان بیفزاید.

* می‌نویسند: «انتخاب چنین زبانی برای ترجمه [ترجمه] کتابی که سعی دارد نوگرایی و عوامل آن را در نثر معاصر نشان دهد از مقوله درک نکردن سبک نویسنده و انتقال آن به زبان مقصد است.» سنجشگر سره‌نویسی را گونه‌ای کهنه‌گرایی می‌داند! پارسی‌نویسی نه

و ناچار سنگین است و خوانندگان گرامی و بسیار بیشتر از آنان، سنجشگران باید افزون‌تر در آن ژرفی کنند.

* پس از این، به کهداستان و مهداستان می‌پردازند: «کهداستان و مهداستان در برابر داستان کوتاه و رمان از این دست است. با این همه ایشان [مترجم] خود نیز گاه از واژگان معمول استفاده کرده و از این منظر دودستگی در ترجمه نیز به وجود آورده‌اند». دو واژه مترادف هم چیزی است که بخواهد کسی را آزار دهد و زبانی را دودسته کند؟ توانایی یک زبان بسیار بسته به داشتن واژه‌های فراوان و مترادف و کمابیش مترادف است. از سوی دیگر پیش از این نیز گفتم که پارسی‌نویس ناچار است در کاربرد واژه‌ها هشیار باشد و نوشته را دشوار نکند و این نکته را بسنجد که خواننده کتاب تا چه اندازه حوصله خواهد داشت. بر همه روشن است که کاربرد واژه «کهداستان» به معنای داستان کوتاه را نمی‌توان به سرهنویسی برگرداند. هم «داستان» پارسی است و هم «کوتاه»! این کار ریشه در ارزش نهادن به توانایی زبان دارد نه ریشه در سرهنویسی، البته سرهنویسان دلسوزترین فارسی‌نویسان‌اند. کاربرد کهداستان به جای داستان کوتاه به کاربردهای بعدی آن برمی‌گردد. اگر داستان کوتاه را کهداستان بنامیم، به‌سادگی خواهیم توانست واژگانی مانند کهداستان‌نویس، کهداستان‌پژوه، کهداستان‌گزین، کهداستان‌خوان، کهداستان‌سنج، کهداستان‌دوست و صدها و صدها واژه یک‌دست دیگر بسازیم و توان زبان را افزایش دهیم. برخی از واژگانی که در بالا یاد کردم، در برگردان همین کتاب تاریخ و تحول به کار رفته. دیگر این‌که این دو واژه ساخته من نیستند، و سرهنویسانی پیش از من آنها را به کار برده‌اند، و من نخستین‌بار آنها را در سال ۱۳۷۱ از دهان یک پیرمرد بخرد ایرانی مقیم برلین شنیدم.

* به چگونگی نوشته شدن و گاه نوشته نشدن معنای واژگان در پراتنز و در برابر واژه هم خرده دارند و می‌گویند: «در این کار هم روال واحدی در پیش گرفته نشده است». از نگاه من نباید هم چنین باشد. بهتر است روان و ناخودآگاه خواننده به هیچ روالی عادت نکند، تنها در این هنگام است که خود را بهتر به کار خواهد انداخت. اگر چشمداشت خواننده این باشد که همیشه در کاربرد یکم یا یکی در میان، با معنای واژه در پراتنز روبرو شود، خود کمتر به کوشش خواهد پرداخت. کاربرد پشت سر هم دو واژه پارسی و تازی یا دو واژه پارسی تابع، چیزی نیست که بخواهیم بر آن خرده بگیریم. همه

می‌دانیم که در زبان رسمی، واژگانی مانند «علم و دانش»، «فلسفه و حکمت»، «شادی و سرور» می‌توانند پی هم بیایند، بی‌آنکه هیچ معنایی را بیفزایند.

* ایشان کاربرد «اصطلاحات عامیانه» را در کنار استفاده از واژگان سره و غریب، مایه دوچندان شدن ناهمگنی نثر می‌دانند. بیشتر کسانی که به زبان پارسی می‌اندیشند، می‌دانند که بخشی از توان این زبان در زبان مردم کوچه و بازار و گویش‌ها نهفته است. کاربرد این‌گونه واژگان تا فرجام دوره سامانی رواج بسیار داشته و پس از انقلاب مشروطیت هم کاربرد روزافزونی یافته. آنچه نباید فراموش کرد، توان نهفته در این واژه‌هاست، نه اینکه هم‌اینک در گونه‌ای از زبان به کار می‌روند یا نه. مرز زبان رسمی و عامیانه از پیش تعیین شده نیست. باز هم می‌توان واژه‌ها را از گویش‌ها به زبان رسمی درآورد. در برخی موارد باید هم این کار را کرد. زبان پدیده‌ای زنده است و دگرگونی می‌پذیرد و باید هم بپذیرد، چون ابزار بیان همه دگرگونی‌هاست. برخی از ایرانیان از این‌گونه دگرگونی‌ها می‌ترسند و با این اندیشه کنزرواتیو جلوی پیشرفت زبان را می‌گیرند. یکی از نمونه‌هایی که ایشان آورده‌اند، این جمله برگردان من است: «- و بر این باور است که فرهنگ اروپایی می‌تواند و آماده است تا ایران را درسته فرو دهد. (ص ۳۵۱)» تنها واژه درسته را می‌توان عامیانه شمرد، لیک چه جای باک و هراس است؟ مگر این واژه را در گفتار روزمره خود به کار نمی‌برید؟ اگر می‌گویید نباید آن را در یک نوشته ادبی به کار برد، چه مترادفی در زبان سنج (معیار) برایش سراغ دارید؟ البته مترادف موشکافانه. اگر هم این واژه تاکنون در زبان نوشتار به کار برده نشده باشد، چرا باید در زبان را چنین بسته دانست و کسی را در پی کاربرد واژه‌ای گفتاری در نوشتار سرزنش کرد؟ گویا مرز زبان رسمی و زبان مردم از مرزهای کشور هم مقدس‌تر شده! این در حالی است که این مرز، هیچ روشن و تعیین شده نیست. باید در یاد داشت که بسیاری از واژه‌های سره در زبان نوشتار از میان رفته‌اند، لیک در گویش‌های پارسی و زبان مردمان جای‌های گوناگون زنده مانده‌اند.^۴ برای همین است که پارسی‌دوستان نه تنها با گویش‌ها سر ناسازگاری ندارند، بلکه به آنها نگرش می‌اندازند و گوششان را برای آنها تیز نگه می‌دارند. من خود نخستین کتابم «فرهنگ گویشی خراسان بزرگ»^۵ را به همین انگیزه بیرون داده‌ام. در جست‌وجوی واژه‌های سره به کندوکاو در گویش‌های خراسان



بزرگ (خراسان ایران و افغانستان و آسیای میانه) پرداخته‌ام و هم‌اینک نیز می‌پردازم و بیش از همه، سرهنویسان از کتابم پیشواز کرده‌اند.

* یکی دیگر از خرده‌های ایشان این است: «مترجم محترم در بیشتر موارد همان تاریخ‌های میلادی را در متن آورده‌اند، در حالی که حداقل در پراکنش‌های تاریخ هجری را نیز ذکر می‌کردند، تا ارتباط خواننده ایرانی دائم با متن قطع نشود.» در این باره بد نیست یکی از تجربه‌های زندگی خود را برایتان

بازگو کنم تا خستگی‌تان هم کمی دربرود. در سال ۱۳۷۰ به آلمان کوچیدم و بزودی دانستم که در آن کشور کسانی که زیر ۲۶ سال هستند، از تخفیف‌هایی برای نمونه هنگام خرید بلیت قطار برخوردار می‌شوند، لیک گذرنامه ایرانی‌ام مرا یک سال بزرگ‌تر کرده بود! برای همین به سفارت ایران در برلین رفتم و شناسنامه‌ام را پیش رویشان گذاشتم و گفتم من در ۲۰ دی ۱۳۴۵ زاده شده‌ام و از روز ۱۰ دی ۱۳۴۵ در سال ۱۹۶۷ میلادی می‌افتد نه ۱۹۶۶! کارمند سفارت برای لغزش اداره گذرنامه تهران پوزش خواست و در گذرنامه‌ام نوشت: «دهم ژانویه ۱۹۷۷ درست است». اما هنگامی که خواستم از تخفیف بلیت قطار که در آلمان بسیار هم گران است، برخوردار شوم پلیس مرا دستگیر کرد! چرا؟ می‌گفتند روزی که به جمهوری فدرال آلمان آمده‌ای، زاده سال ۱۹۶۶ بوده‌ای و اکنون سنت پایین آمده! من گفتم که سال‌های ایرانی با سال‌ها میلادی برابر نیست و در ایران به این نکته نگرشی نشده بوده. پلیس با آنکه مهر سفارت را دید، گفت این را مرکز ایران‌شناسی ما باید بگوید! بی‌درنگ با مرکزی تماس گرفتم و خوشبختانه همان‌دم آزاد شدم! روشن است که چنین آدمی کمی نازک‌سنج‌تر هم می‌شود. ما نمی‌توانیم به‌سادگی بگوییم که ۱۳۴۵ برابر با ۱۹۶۶ است، چون از ۱۰ دی ۱۳۴۵ تا نوروز یعنی نزدیک به ۸۰ روز (کم‌وبیش یک فصل) از سال ۱۳۴۵ در سال ۱۹۷۷ می‌افتد. مترجم تنها هنگامی می‌تواند سال ایرانی را به سال میلادی تبدیل کند که روز آن را نیز بداند، در جایی که معمولاً چنین نیست. برای نمونه هنوز هم در هیچ کتابی روز و ماه انتشار

آن را نمی‌نویسند. تازه برج‌های ما هم با برج‌های میلادی برابری کامل ندارد، بلکه با برج‌های طالع‌بینان اروپایی یکی است! هنگامی که علوی می‌نویسد: «سراننده ابراهیم پورداوود را که در سال ۱۸۸۹ در رشت زاده شده، باید در همین بخش بررسی کنیم»، نمی‌توان بر برگرداننده خرده گرفت که چرا از ۱۸۸۹، ۶۲۱ سال کم نکرده و آن را ۱۲۶۸ برگردان نکرده است، چون اگر لاهوتی پس از روز یکم ژانویه سال ۱۸۸۹ زاده شده باشد، سال تولدش ۱۲۶۹ خواهد بود. روزی که به آلمان کوچ می‌کردم، دل من هم مانند بسیاری از ایرانیان می‌سوخت که چرا آلمانی‌ها در زمینه دانش و فن‌آوری و قانون بسیار از ما پیشرفته‌ترند، لیک در سال ۱۳۸۴ که به ایران برگشتم، به همه گفتم: «بیهوده خودتان را ناراحت نکنید! آلمانی‌ها اگر در آن زمینه‌ها از شما پیشرفته‌ترند، بسیار موشکاف‌تر و سخت‌کوش‌تر از شما هم هستند! شما دارید چوب آسان‌گذری و سستی خود را می‌خورید و کار پژوهش و فن‌آوری با ساده گرفتن و آسان‌گذری سامان نمی‌یابد!» البته هر خواننده‌ای گهگاه تاریخ‌های ایرانی را هم در کتاب خواهد دید، اینها هم برگردان من نیست و در متن اصلی بوده است.

اینک بد نیست نگاهی به خرده‌های ایشان به نویسنده بیندازیم: * می‌نویسند که چنان‌که من هم گفته‌ام یکی از کاستی‌های کتاب این بوده که نویسنده از خود چیزی ننوشته و: «به نظر مترجم این کار در میان آلمانی‌ها نه تنها خوب نیست، بلکه به دورویی و نداشتن اعتماد به نفس تعبیر می‌شود.» البته من نگفتم‌ام این گونه برداشت آلمانی‌ها درست است، خواسته‌ام فاصله فرهنگ با فرهنگ برسانم. لیک درست پس از این، چیز دیگری را هم افزوده‌ام: «از

اینجا نیز هویدا می‌گردد که با آن که بزرگ علوی بخش بزرگی از زندگیش را در آلمان سپری کرده، فرهنگ ایرانی را بسیار ژرف در جان خود نگاه داشته بوده است.» در نقل قول نمی‌توان بخشی را گرفت و بخش وابسته‌ای را کنار نهاد. وگرنه به‌سادگی می‌توانید از جمله لاله‌الاله هم لاله را بردارید و الاله را بگذارید و همه عالم و آدم را کافر بدانید!

* ایشان باز می‌نویسند: «به نظر مترجم محترم، علوی بنیادهای ادبیات جدید را در ادب کهن نشان نمی‌دهد (ص ۶). این ایراد کاملاً درست است، اگر چه مترجم محترم این نقص را در روش برگزیده [برگزیده] علوی و توجه او به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌داند نه در ناآشنایی نویسنده با ادب کهن.» باز هم لاله بی‌الاله! چون من در همان سرسخن این را نیز گفته‌ام: «... نوشتارهای شمارمندی که از وی [علوی] در "فرهنگ‌نامه ادبیات کیندلر" بیرون آمده، دانش وی را بر ادبیات کهن پدیدار می‌سازد.» سنجشگر ما درست در پی همان جمله می‌افزاید: «اما [علوی] به هنگام سخن گفتن از ریشه‌های سرهنویسی نشان می‌دهد که در برخی از تحلیل‌ها دچار لغزش شده است.» جای آن دارد در اینجا یادآوری کنم که بزرگ علوی جز آنچه در پیش‌سخن کتاب یادآور شده‌ام در دوره زندگی خود در آلمان، در برخی کارهای گروهی هم همکاری کرده که چیرگی وی را بر ادبیات کهن می‌رساند. یکی از آنها همکاری با مانفرد لورنتس، ورنر زوندرمن و پ. سیمه در انتشار کتاب «مدخل پالتوگرافی فارسی، صد و یک سند فارسی» است که در سال ۱۹۷۷ از سوی فرهنگستان بوداپست در همان شهر و به زبان آلمانی منتشر شده. لیک نکته دیگری را هم باید یادآوری کنم. خرده‌جوی ما در اینجا می‌خواهد نویسنده را با تکیه بر مترجم پس بزند. لیک پیش از آن مترجم را بارها متهم ساخته، که برخی از آن اتهامات چنین است: «اشکالات دستوری و نگارشی، بی‌توجهی به کاربرد درست واژگان، سرهنویسی [که از نگاه ایشان چیز خوبی نیست]، نامفهومی جملات، پیشنهادهای نازیبا برای واژگان معمول، معنی کردن واژگان سره در پراتز، لفظ‌پردازی‌های بیجا، یکدست نبودن نثر، استفاده از تاریخ میلادی، گرت‌پردازی‌های نادرست، بی‌دقتی در ترجمه و دریافت نادرست از متن [آلمانی].» نمی‌دانم دیگر نگاه چنین مترجمی در باره کسی را چرا باید معتبر دانست؟ در آینده خواهیم دید که خرده‌جوی ارجمند با نویسنده هم همین معامله را می‌کند!

* می‌نگارند: «علوی آنگاه که درباره سرهنویسی سخن می‌گوید، می‌نویسد: «این درگیری سر زبان سره و سره نگه داشتن زبان از واژگان وام گرفته شده [در متن ترجمه: وام گرفته‌شده] تازی، پیشینه [پیشینه] دور و دراز و شناخته شده‌ای [شناخته‌شده‌ای] دارد. می‌دانیم که اسماعیلیان و شعوبیان در سده چهارم هجری/ دهم ترسایی، گرایش به نگارش نوشته‌هایشان به زبان پارسی داشته‌اند. ابوعلی سینا (ابن‌سینا) و ابوریحان بیرونی (البیرونی) [البیرونی] نخستین کسانی هستند که به چنین کوششی دست یافته‌اند. پس از آن در سده یازدهم با ناصر خسرو [ناصر خسرو] و افضل‌الدین کاشانی [افضل‌الدین کاشانی] روبه‌رو می‌شویم که حتی متن‌های فراوان فرزانی دشواری را به پارسی برگردانده‌اند. در روزگار ما یغمای [یغمای] سراینده نامه‌ای به پارسی سره [پارسی سره] انگاشت و از خود بر جای نهاد...» (ص ۲۸۷).» آن‌گاه سنجشگر پراچ ما می‌پرسند: «با توجه به این سخن نویسنده می‌توان ابن‌سینا و بیرونی را که اکثر آثارشان به عربی است، در زمره سرهنویسان به شمار آورد؟» نمی‌دانم چرا ایشان می‌گویند می‌توان چنین کرد یا نه! چون این کار چند دهه پیش از این در مقدمه بزرگ‌ترین و پرارزش‌ترین دانشنامه پارسی، لغت‌نامه دهخدا انجام شده^۱ سرهنویسی به‌هیچ‌روی به این معنا نیست که کسی زبان تازی را نمی‌داند یا به آن چیزی نمی‌نویسد. معنای آن این است که وی هنگام نگارش به پارسی، گرایش بیشتری به واژگان پارسی دارد. که درباره این دو بزرگ‌ترین پدیده‌های دانش ایران‌زمین البته که چنین هم هست. بد نیست در اینجا یادآور شوم که بیرونی کتاب التفهیم را برای یک شاهدخت نوشته و در آن از واژه‌های پارسی زبان مردم، بهره فراوانی برده. وی حتی جمع مکسر عربی را بارها دوباره جمع بسته، کاری که پارسی‌زبانان افغانستان و آسیای میانه هنوز هم روزی صد بار می‌کنند، چون نزد آنان جمع مکسر هنوز هم معنای جمع را نمی‌رساند! اگر بخواهیم کار نقد را چنین ساده می‌گیرید که بگویید ابن‌سینا و بیرونی که بیشتر نوشته‌هایشان به عربی است، چگونه سره‌گرا توانند بود، می‌توانید آن دو را به‌سادگی بی‌سواد هم بدانید، چون هر دوی آنها در نوشته‌های پارسی‌شان جمع مکسر را دوباره جمع بسته‌اند. به‌جای آنکه کوشش آن دو در کاربرد واژگان پارسی را برباد شماریم، باید به این نکته بیندیشیم که زمانی که چنان غول‌هایی با چنان چیرگی هنگامی بر زبان عربی هنگام نوشتن به پارسی چنین کوششی می‌کنند، چرا ما نباید چنین کنیم؟ تازه آنها

یکی از ایرادهای مترجم به علوی، کم‌توجهی و تقریباً بی‌توجهی ایشان به ادبیات کلاسیک است. به نظر مترجم محترم، علوی بنیادهای ادبیات جدید را در ادب کهن نشان نمی‌دهد. این ایراد کاملاً درست است، اگرچه مترجم محترم این نقص را در روش برگزیده علوی و توجه او به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌داند نه در ناآشنایی نویسنده با ادب کهن

تا ایران را درست فرو دهد. (ص ۳۵۱)
۲-۶- استفاده از تاریخ میلادی
 از آن جایی که کتاب برای مخاطبان غیر ایرانی نوشته شده، طبیعی است که در نقل مطالب از تاریخ میلادی استفاده شده باشد، اما مترجم محترم در بیشتر موارد همان تاریخ‌های میلادی را در متن آورده‌اند، در حالی که حداقل در برانزتی می‌بایست تاریخ هجری را نیز ذکر می‌کردند تا ارتباط خواننده ایرانی دائم با متن قطع نشود.

در پایان ضمن تذکر مجدد این نکته که مترجم محترم باید در یکدست کردن و پیراستن متن اهتمام لازم را به عمل آورد، سخنان بزرگ علوی را درباره ترجمه شعر پوشکین به زبان تاجیکی نقل کرده، به قاعده قیاس آن را قضاوت علوی درباره ترجمه کتاب خود بپردازیم. این ترجمه از ابوالقاسم لاهوتی است. علوی می‌نویسد: «عسیاف می‌گوید بیرون دادن این سرایش به پارسی پدیده‌ای شادی‌افزین در زندگی فرهنگی مردم ایران است (اما) احساس می‌کنم وظیفه‌ام است که استوار سازم درست عکس این است. این بر ارزش و اعتبار لاهوتی در ایران آسیب زده، زبان پارسی وی ساختگی، نامفهوم و بیشتر نامرئی است.» (ص ۱۸۲)

بی‌نوشت:

- ۱. عضو هیأت علمی پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی.
- ۲. مترجم کتاب به سبب فروتنی نویسنده و برای بیان این نقص بخشی از مقدمه را به زندگی بزرگ علوی اختصاص داده است.
- ۳. ریکه: مخدراً شفعی کدکنی، ادوار شعر فارسی، چاپ دوم، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۳، ص ۱۰۷.
- ۴. برخلاف نظر علوی، برخی برآنند که وزن شعر فارسی با وجود اشتراکاتی که در اصطلاحات با عروض عرب دارد، ریشه عربی ندارد حتی برخی نیز عروض عربی را متأثر از وزن شعر فارسی دانسته‌اند. ریکه تقی وحیدیان، حرف‌های تازه در ادب فارسی، چاپ اول، انتشارات جهاد دانشگاهی اهواز، ۱۳۷۰، صص ۲۵-۳۱.
- ۵. مخدراً شفعی کدکنی، پیشین، ص ۱۰۸.
- ۶. تقی پورنامداریان، خانام ابری است، چاپ اول، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۷، ص ۱۰۸.

مهداستان در برابر داستان کوتاه و رمان از این دست است. با این همه ایشان خود نیز گاه از همان واژگان معمول استفاده کرده و از این منظر دودستگی در ترجمه نیز به وجود آورده‌اند. (برای مثال نک: استفاده از داستان کوتاه به جای واژه کهداستان در ص ۳۱۸) بر بنده پوشیده است استعمال واژه‌هایی از این دست در سال ۱۳۸۶ چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

۲-۳-۳- معنی کردن واژگان سره در برانزتی:

مترجم محترم معمولاً واژگان غریب به کار گرفته در متن را در برانزتی معنی می‌کنند. صرف‌نظر از درستی یا نادرستی این شیوه، در این کار هم روال واحدی در پیش گرفته نشده است. گاه بلافاصله و گاه پس از چندبار استفاده از یک کلمه معنای اشنای آن در برانزتی ذکر می‌شود. مترجم محترم گاه از یاد می‌برد که واژه‌ای را بیشتر معنا کرده‌اند، به همین دلیل پس از استفاده چندباره آن، دوباره معنای کلمه را در برانزتی می‌آورند. واژه مستینه (امضا) از این دست است. گاه نیز مترادف واژه را در کنار آن می‌آورند، مترادفی که پیش از این در برانزتی ذکر شده بود. (رک: بسندش و تصویب در ص ۲۶۴)

۲-۴- لفظ‌پردازی ناپیچا:

این لفظ‌پردازی گاه باعث ابهام در دریافت معنا نیز می‌شود. - دیکران دستگیر شدند یا مورد بدرقتاری نهاده گشتند. (ص ۳۸)
 - نرنویمان این سزاواری را دارند که بر تخت سرایش نشینند. (ص ۵۶)
 - نخستین مجموعه کهدلستانای او... گسترش‌یابی نفوش را خریده است. (ص ۲۲۵)

۲-۵- یکدست نبودن نثر:

مترجم محترم گاه در کنار استفاده از واژگان سره و غریب به واژگان و اصطلاحات عامیانه نیز توجه نشان می‌دهد. و نامهمکتی نثر را دودندان می‌کند.
 - ما به جیک و یوک اولدبستگی چندانای نداریم. (ص ۲۲۲)
 - و بر این باور است که فرهنگ اروپایی می‌تواند و آماده است

در دوره‌ای این کار را کرده‌اند که عربی زبان دانش بوده، در جایی که این زبان، امروزه از نگاه بیان دانش و فن‌آوری و فلسفه بسیار ناتوان‌تر از زبان ماست. کشورهای عربی سال‌های سال مستعمره فرانسه یا انگلیس بوده‌اند و حتی از کلاس اول دبستان همه آموزه‌هایشان را به زبان بیگانه می‌آموخته‌اند، این وضع اینک تازه اندکی دگرگون شده. زبان دانشگاهی شاید در همه کشورهای عربی هنوز فرانسه یا انگلیسی است. عرب‌ها در آلمان گمان می‌کردند اینکه ایرانیان می‌گویند در ایران زبان همه رشته‌های دانشگاهی پارسی است، دروغ است! پذیرش اینکه در جهان اسلام یک زبان دانش و فن‌آوری هم هستی داشته باشد، برایشان سنگین بود. بیان روان‌شناسی و شیمی و پزشکی و راه‌وساختمان و فلسفه نوین به زبانی به جز سه زبان پیشرفته اروپایی (انگلیسی، فرانسه و آلمانی) را محال می‌دانستند!

* در دنباله می‌نویسند: «آیا پارسی آثار ناصر خسرو از مقوله سرهنویسی است؟» گویا ایشان گمان کرده‌اند اگر بنویسند: «پارسی آثار ناصر خسرو از مقوله سرهنویسی نیست» باید دلیل هم بیاورند، برای همین بهتر دیده‌اند سخن خود را با یک پرسش برسانند. لیک چنین کاری تنها زمانی شایسته است که پاسخ پرسش یک نه روشن و بزرگ باشد، در جایی که پاسخ ایشان یک آری روشن و بزرگ است. برای بررسی این نکته هم همه می‌توانند به مقدمه دهخدا بنگرند. روشن نیست تعریف ایشان از سرهنویسی چیست که با ناصر خسرو جور در نمی‌آید. آن آزاده‌مرد برای مردم می‌نوشت و از این رو از کاربرد واژه‌های تازی که برای مردم نامفهوم بود می‌گریخت. پاره‌ای از واژگان بومی خراسان بزرگ که وی در نوشته‌های خود به کار برده هنوز هم در تاجیکستان و افغانستان در شمار واژگان بومی

مردم کوچک‌وبازار است.

* می‌نویسند: «اگر مقصود علوی تنها برگردان متون عربی به فارسی است چرا از برگردان‌های دیگر در حوزه‌های مختلف دین، تاریخ، علم و... نامی نیآورده است؟» بسیار روشن است که آهنگ علوی تا اندازه زیادی برگردان از عربی نیست. بیشتر کسانی که نام می‌برد، نخست نویسنده و سپس مترجم بوده‌اند، برخی هم هیچ برگرداننده نبوده‌اند. دیگر اینکه ما نباید از کسی این چشمداشت را داشته باشیم که نوشته‌ای را درست همان گونه که ما می‌خواهیم برابر با سلیقه ما بنویسد. این کار را نه در باره علوی می‌توان انجام داد و نه در باره کس دیگر. در همین نقد چند بار این کار را در باره من کرده‌اید و انگار باور ندارید که کتاب برگردان من بوده نه شما، و روشن است احساس و واژه‌گزینی و سلیقه برگرداننده بر آن کارگر افتاده. در دبستان آموزگاری داشتیم که اگر فقط یک جمله را عیناً در انشای دوازدهم می‌دید، به هر دوی آنها صفر می‌داد و

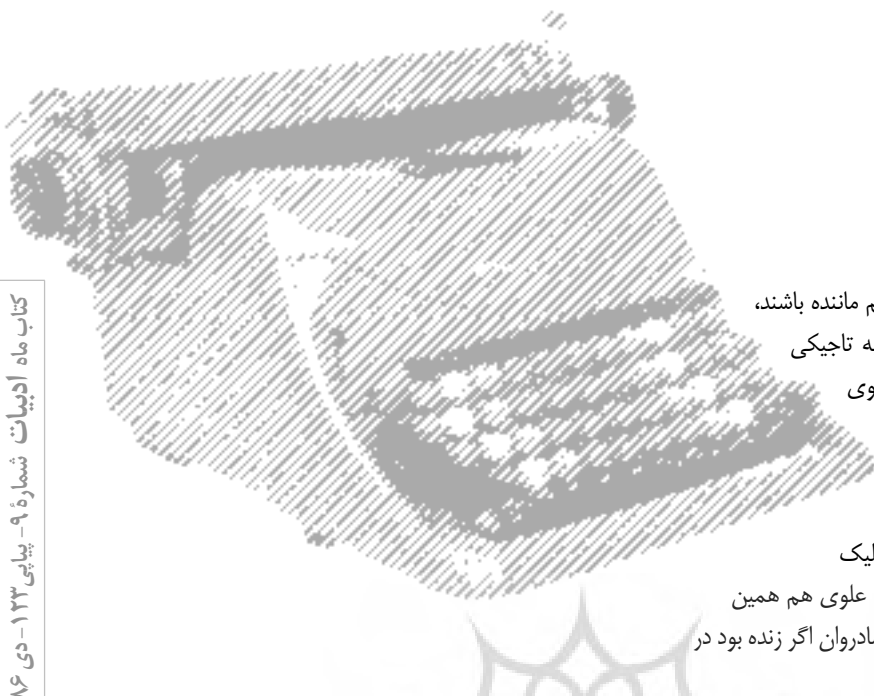
می‌گفت تقلب کرده‌اند. دلیلش این بود: «محال است دو مغز یک جور فکر کنند. دو نفر هیچ وقت یک جمله را یک‌جور نمی‌نویسند.» لیک اگر برآستی به دین و تاریخ و دانش دلبستگی دارید، علوی در نوشتار دیگری در باره زبان آنها سخن بیشتری گفته. آن شادروان در «واژه‌سازی در زبان نوین پارسی نوشتاری»^۸ در باره واژگان دانش‌ها هم گفتگوی موشکافانه‌ای کرده است. البته از آنجایی که شما کتاب علوی و من را نقد کرده‌اید، باید این نوشتار را می‌یافتید و می‌خواندید و سپس اجازه چنین کاری را به خود می‌دادید.

* در دنباله می‌نویسند: «آیا سرهنویسی امثال یغما را در کنار ناصر خسرو و دیگران در دوره‌های گذشته می‌توان قرار داد؟» گویا روش نقد سنجشگر ما بمباران سوالی است، لیک هنگامی که پاسخ همه پرسش‌ها آری باشد، چنین بمبارانی جایی را ویران نمی‌کند! علوی نگفته که یغما مانند ناصر خسروست، دارد از گرایش سخن می‌گوید که هنوز هم زنده است و می‌خواهد نمونه ساده‌ای از دلبستگی که هنوز هم سزایندگان به آن دارند، به‌دست دهد. نام یغما نباید کسی را آشفته کند. به‌هرروی وی هم در این تعریف می‌گنجد، زیرا سرهنویسی به معنای گرایش بیش از معمول نویسنده به کاربرد واژگان پارسی است. سنجشگر با همه این گفتارها می‌خواست ناآگاهی علوی از ادبیات کهن را نشان بدهد! برای بررسی درستی نوشته‌های علوی در این زمینه به‌سادگی می‌توان به مقدمه دهخدا نگاهی انداخت.

* ایشان نوشتار خود را با نقل قولی از نویسنده به پایان برده‌اند که باید می‌رسانده که اگر وی زنده بود برگردان مرا آسیبی برای خود می‌شمرد: «در پایان ضمن تذکر مجلد این نکته که مترجم محترم باید در یک‌دست کردن و پیراستن متن اهتمام لازم را به عمل آورد، سخنان بزرگ علوی را در باره ترجمه [ترجمه] شعر پوشکین به زبان تاجیکی نقل کرده، به قاعده [قاعده] قیاس آن را قضاوت علوی درباره ترجمه [ترجمه] کتاب خود بیندازیم. این ترجمه از ابوالقاسم لاهوتی است.» پیش از هر چیز باید گفت که واژه قیاس در اینجا درست نیست. هر چند آهنگ در اینجا مقایسه است، لیک قیاس حرکت ذهن از حکمی کلی به حکم در باره جزء است. آنچه سنجشگر می‌خواهد انجام دهد، تعمیم یک حکم جزئی بر جزئی دیگر است. اما این نه قیاس است و نه استقرا، بلکه تمثیل است و در بیشتر کتاب‌های منطق بر این نکته پافشاری شده که

تمثیل بی‌ارزش‌ترین گونه استدلال است. یعنی اگر حکمی در باره چیزی داشته باشیم و سپس بگوییم «چون آن چیز شبیه چیز دیگری است، پس آن حکم درباره دومی هم درست است»، بسیار امکان دارد نتیجه‌گیری‌مان نادرست از آب دربیاید. بی‌اعتباری تمثیل چنان از روزگار کهن در توده مردم جاافتاده که این واژه هنوز در بیشتر گویش‌های افغانستانی به معنی «ادا در آوردن و فیلم بازی کردن» است؛ برای نمونه روزی یکی خود را به زده و در بستر بیماری انداخته بود، کابلی‌های شیرین‌زبان یکی یکی می‌رسیدند و می‌گفتند: «ما این را می‌شناسیم، این تمثیل می‌کند! جور جور (تندرست تندرست) است!» پس به‌جای «به قاعده قیاس»^۹ اگر به قاعده تمثیل می‌گفتند، درست‌تر بود. پیش از این دیدیم که خرده‌جوی پراج کوشید مترجم را بر باد کند، اما بر سخن سنجش‌آمیزش درباره نویسنده ارج نهاد! اینک ببینیم چگونه می‌خواهد همین کار را با نویسنده بکند، یعنی کسی را که به پندار خود بر باد ساخته، مایه برآیدی مترجم بداند!

* به هر روی آن جمله علوی که در پندار ایشان رو به من تواند بود، این است: (علوی می‌نویسد: «عیسیایف می‌گوید بیرون دادن این سرایش به پارسی پدیده‌ای شادی‌آفرین در زندگی فرهنگی مردم ایران است (اما) احساس می‌کنم وظیفه‌ام است که استوار سازم درست عکس این است... این بر ارزش و اعتبار لاهوتی در ایران آسیب زده، زبان پارسی وی ساختگی، نامفهوم و بیشتر ناسازی است...») آن آمایی که سنجشگر ما در پرائنتر آورده، در برگردان من نیست. چرا وی آن را افزوده؟ چون علوی پاراگراف را چنین آغاز کرده بوده: «در برگردان پوشکین می‌خواهد سرایش پوشکین را به زبان تاجیکی بازدهد و این کار را کرده. من نمی‌خواهم درباره آن داوری کنم، اما هنگامی که عیسیایف... اگر یک زحمتی بکشیم و بر خلاف سنت رایج در این کشور کمی ژرف‌تر شویم و برگ پیشین را هم بخوانیم، باز هم روشن‌تر خواهیم شد: «هنگامی که زبان پارسی [پارسی ایرانی] در راه گسترش خود به گونه‌ای پیش می‌رفته که با شرایط اجتماعی و سیاسی کشور هماهنگ بوده، زبان لاهوتی آهنگی سر به سر دیگرگونه به خود می‌گیرد که برای پارسی‌زبانان بیگانه است. وی بسیاری از عبارات و اصطلاح‌های پهنه فرهنگی را که در آن می‌زیسته [تاجیکستان] می‌گیرد که برای ایرانیان مهر و موم شده مانده.» پس این را بی‌ارزش‌ترین گونه استدلال، یعنی تمثیل هم نمی‌توان دانست. چون از نگاه منطق، تمثیل تنها هنگامی



شاید درست دریابید که براستی دو چیز به هم مانده باشند،
 یک علوی دارد سخن از برگردان لاهوتی به تاجیکی
 می‌گوید. گویش‌های ایرانی و تاجیکی که علوی
 در اینجا آنها را دو زبان دانسته با هم یکی
 نیست و سنجۀ شیوایی و رسایی آنها
 چندان به هم مانند نیست. از اینجاست که
 شاید یک ایرانی سخن یک تاجیک را دریابد، لیک
 گفتار او برایش شیرین و دلپذیر نباشد. آهنگ علوی هم همین
 است. پس بر این پایه نمی‌توان گفت که آن شادروان اگر زنده بود در
 بارۀ برگردان من هم همین را می‌گفت.

دادن برگردان تاجیکی و موزون لاهوتی از روسی به این کتاب!
 * گذشته از همه اینها من بر اینم که اگر آن شادروان زنده بود،
 از کار من خوشنود بود، چون:

(۱) می‌دید کتابش که ۵۰ سال مترجمی پیدا نکرده، سرانجام به
 میهن راه یافته؛

(۲) علوی آدم بزرگوار و مثبتی بود و هرگز چنین برخوردی با
 دیگران نداشت، هرگز ندیدم و نشنیدم که برای بالا بردن خود کسی
 را پایین کشیده باشد یا نشانه‌هایی از گره‌های روانی از او پیدا شده
 باشد؛

(۳) چیز دیگری که بی‌گمان علوی را خوشنود می‌کرد این است
 که من بر خلاف مترجمان پابریگی نویس در کتاب او دست نبرده‌ام؛

(۴) سره‌گرایی من هم برایش هیچ چیز تازه‌ای نبود. چون من در
 واپسین سال‌های زندگی وی در همان شهر برلین زندگی می‌کردم او
 به‌خوبی از اندیشه‌ها و زبان و روش و منش من آگاه بود؛

(۵) و اما واپسین دلیل شادی او را نمی‌توانم در اینجا بگویم، لیک
 اگر وی زنده بود بی‌درنگ او را از این کامیابی بزرگ آگاهانده بودم.
 روانش شاد باد!

پی‌نوشت:

1. Alavi, Bozorg, Geschichte und Entwicklung der modernen persischen Literatur, Berlin, 1964.

۲. کریستین سن، آرتور امانوئل؛ افسانه‌های ایرانیان، برگردان امیرحسین اکبری

شالچی، نشر ثالث، تهران، ۱۳۸۶.

۳. محمدحسین ابن خلف تبریزی؛ برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران،

* روش سنجشگر ما تا اینجا چنین بوده: (۱) شناسا کردن کتاب؛
 (۲) خرده‌جویی از نویسنده؛ و (۳) خرده‌جویی از مترجم؛ اما در بخش
 پایانی ناگهان نویسنده ارزشمند می‌شود و باید بر ناخوشنودی فرضی
 او از مترجم ارج نهاد؛ لیک ناخوشنودی فرضی نویسنده از کار مترجم،
 زمانی می‌تواند ارزشمند و دلیل بریادی مترجم باشد، که ارج او نگه
 داشته شده باشد. هنگامی که سنجشگر ما علوی را «ناآگاه از ادبیات
 کهن، بی‌توجه به ملاک‌های علمی، متعصب در زمینه‌های ملی» و
 مانند اینها وانمود می‌کند، دیگر چه چیزی از او بر جای گذاشته که
 ناخوشنودی خیالی‌اش از من بخواهد برای خواننده‌ای مهم باشد؟
 آهنگ من این است که اگر بخواهیم از راه ناسازگاری کسی با کسی،
 آن کس دوم را بد نشان بدهیم، نمی‌توانیم بگویم آن کس نخست
 هم خود سراپا اشکال است!

* لیک از این دلچسپ‌تر حکمت نقطه‌چین اوست! جمله‌ای که
 وی از میان متن بریده و کنار گذاشته این است: «برگردان به سرایش
 وزن‌دار خود یک لغزش است.» پس باز می‌بینیم این حتی یک تمثیل
 هم نیست، چون علوی دارد در بارۀ برگردان به شعر موزون سخن
 می‌گوید و برگردان من موزون نیست. در این زمینه من خود هم
 با علوی هم‌رای هستم و شعر موزون را معمولاً موزون برگردان
 نمی‌کنم.

* برای همین است که خرده‌جوی گرامی ما آن را زیرکانه فاکتور
 گرفته. نمی‌دانم چرا وی این همه خود را به زحمت انداخته و این‌سوی
 و آن‌سوی را قیچی کرده؛ بسیار ساده می‌توانست بگوید خواب‌نما شده
 و روان شادروان علوی را دیده که به این بنده کمینۀ سراپاگناه دشنام
 می‌داده است! پذیرش چنین سخنی برای من آسان‌تر است، تا پیوند

امیرکبیر، ۱۳۶۲.

۴. برای نمونه استاد رودکی در قطعه‌ای غزل وار گفته:

سماع و باده گلگون و لعبتان چو ماه

اگر فرشته ببیند دراوختد در چاه

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست

ز خاک من همه نرگش دمد همی به جای گیاه

در اینجا خواننده ایرانی از خود می‌پرسد مگر نرگس چیزی بجز گیاه است که رودکی

می‌گوید ز خاکش به جای گیاه، نرگس خواهد رویید؟ لیک اگر کمی بیشتر درنگرد،

واژه‌های کیاغ و گیاغ را در برهان قاطع به معنای «علف» باز خواهد یافت. همچنین در

دیگر فرهنگ‌های کهن خود «گیاه» را هم به همین معنای علف خواهد دید. رودکی در

دنباله می‌سراید:

هر آن کس که آگهی از ذوق عشق جانان یافت

ز خویش حیف بود اگر دمی بود آگاه

پدر سرایش پارسی ناگهان رو به کسانی که شیفتگان را سرزنش می‌کنند، می‌کند:

به چشم‌ت اندر، بالار ننگری تو به روز

به شب به چشم کسان اندرون، بینی کاه

خواننده ایرانی اگر کمی جویا باشد، با برگشت به فرهنگ‌هایی مانند برهان، واژه بالار

را به این معنا خواهد یافت: «شاه‌تیر را گویند و آن چوب بزرگ است که هر دو سر آن بر

بالای دیوار عمارت باشد و سر چوب‌های دیگر را بر بالای آن گذاردند». لیک وی نباید به

سادگی بیندازد که پس «بالار» واژه‌ای ادبی است که رودکی به کار برده. چون این واژه

همین امروز هم در زبان مردم سمرقند و بخارا هنوز زنده است و همین معنا را نیز دارد.

همچنین در مصرع یکم هم با دشواری روبرو خواهد شد: نگرستن در گویش ایرانی به

معنای نگاه کردن است، لیک از این سرایش رودکی معنی «دیدن» از آن دریافته می‌شود.

مردم سمرقند و بخارا هنوز هم از این واژه نه تنها نگاه کردن بلکه دیدن را هم درمی‌یابند.

در بسیاری از گویش‌های بخش بزرگی از خراسان کهن که اینک «افغانستان» نام گرفته،

هنوز هم واژه دیدن بیشتر به معنای نگاه کردن به کار می‌رود تا دیدن. پس معنای بیت

وایسین این است: «تو در روز روشن شاه‌تیر را در چشم خود نمی‌بینی و در شب تار کاه

را به چشم دیگران می‌بینی!» در سروده‌های مولانا هم این گونه نکته‌ها بسیار است. حتی

برخی دشنام‌هایی که مولانا در مثنوی به کار برده، همین امروز هم در افغانستان بر سر زبان

مردم است. سخن سر دور افتادن مردم پارسی‌زبان از همدیگر است که گاهی ایرانیان را به

دریافت‌هایی نادرست می‌کشاند. دوستدار زبان و ادبیات پارسی باید پیش از کوشش برای

دریافت دشواری‌های زبانی پیشاهنگان سرایش پارسی با گویش‌های امروزه مردم خراسان

بزرگ که هنوز هم بیشترشان پارسی‌زبان‌اند، آشنایی خوبی بیابد.

۵. اکبری شالچی، امیرحسین؛ فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، تهران، نشر مرکز،

۱۳۷۰.

6. Fekete, L., Einfureung in die persische Palaeographie, 101 persische Dokumente, aus dem Nachlass des Verfassers

herausgegeben von G. Hazai, Akademia Kiado, Budapest,

1977.

۷. بنگرید به هر کدام از چاپ‌ها یا لوح‌های فشرده لغت‌نامه دهخدا. نام آن نوشتار «لغات

فارسی ابن‌سینا و تأثیر آن بر ادبیات» است، لیک گذشته از وی و بیرونی از پارسی‌گرایی

جوزجانی، ناصر خسرو، غزالی، افضل‌الدین کاشانی، خواجه نصیرالدین توسی و حتی فرقه

آذریکیان نیز گزارش‌های کارآمدی داده شده است.

۸. علوی، بزرگ؛ واژه‌سازی در زبان نوین پارسی نوشتاری، برگردان امیرحسین اکبری

شالچی، گاهنامه آناهید، بهمن ۱۳۸۶.

۹. شاید کسی بگوید: «آقا مگر بحث منطق است؟» البته منطق به هر رشته‌ای مربوط

است، چون موضوع این رشته از دانش، بازشناختن سخن درست از نادرست است. لیک اگر

بگوییم اینجا سخن از منطق نیست، از چیست؟ گمان نمی‌کنم گفتار ایشان به هیچ رشته‌ای

به اندازه زبان‌شناسی مربوط باشد. پس ببینیم واژه قیاس در اصطلاح زبان‌شناختی چه معنایی

دارد: «قیاس ساختن کلمه‌ای است با قیاس کردن کلمه دیگر به‌طوری که موجب انحراف

از قاعده جاری شود». از: «فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی، نوشته سید جلیل ساغروانیان،

نشر نما، مشهد، ۱۳۶۹».

۱۰. بسیاری از نویسندگان بیگانه پس از دیدن برگردان کتاب خود به پارسی دچار

شگفتی می‌شوند و زود از خود می‌پرسند چرا کتابشان بزرگ شده؟ هنگامی که درمی‌یابند

مترجم دانش‌فروش صدها پابری بیجا به کتابشان افزوده خشمگین می‌شوند، لیک چون

ایران جزو کاپی‌رایت نیست، ناخوشنودی آنها هم راه به جایی نمی‌برد. یکی از چیزهایی که در

کشور ما نادرست جا افتاده همین است که بسیاری از خوانندگان گمان می‌کنند، مترجم دانشور

و چیره‌دست، باید فرصت دانش‌فروشی را از دست ندهد و صدها پابری به متن نویسنده

بیفزاید! بی‌شک نیست که برخی از مترجمان ایرانی، مقاله‌های ایران‌شناسان اروپایی را چنان

برگردان می‌کنند که کتابی متوسط می‌شود! این کار که گویای بدآمیختگی کار نویسنده و

مترجم در کشور ماست، نویسندگان را همواره خشمگین می‌سازد. چون اگر نویسنده افزودن

سختی را بجا می‌دانست، خود آن را یا در متن یا در پابری می‌گنجاند، انجام این کار به دست

مترجم، فضولی در کار نویسنده است و می‌توان گفت چنین مترجمی همواره می‌کوشد خود

را به‌گونه‌ای بیجا در متن یا پای متن نویسنده اندازد. در کشورهای عضو کاپی‌رایت مجال

چنین دانش‌فروشی و خودنمایی به مترجم داده نمی‌شود و اگر هم برگرداننده‌ای دست به

چنین کاری بیازد، کتاب پیش از چاپ به حالت نرملاش برگردانده می‌شود. اگر برگرداننده کار

نویسنده را چنین ناقص و نیازمند به چندین و چند پابری ببیند، بهتر است خود کتاب دیگری

بنویسد. خاورشناس ناملار آن‌ماری شیمیل چندین برگردان به زبان آلمانی هم دارد، لیک در هر

۵۰ برگ حتی یک پابری کوتاه هم بر متن هیچ نویسنده‌ای نیفزوده و تنها سختی را افزوده

که بسیار بایسته بوده. آیا می‌توان او را مترجمی کم‌دانش دانست؟ در میان مترجمان ایرانی هم

بسیار می‌بینیم، اگر برگرداننده هشیار باشد و یا نویسنده زنده باشد و با او پیوندی داشته باشد،

وی هم از پابری زدن می‌پرهیزد. یکی از بهترین نمونه‌های آن کتاب «از زبان داریوش»

نوشته هایدوماری کیخ است که به دست پرویز رجبی به پارسی برگردانده شده. روشن است

که برگرداننده دانشمند می‌توانست هزاران پابری به نوشته نویسنده بیفزاید، لیک آنچه از این